

## مطبوعات ایران در نیم قرن پیش

قصیده ذیل در تاریخ بیست و پنجم اردیبهشت ۱۳۲۱، زمانی که آتش جنگ جهانی دوم در اروپا شعله می‌کشید و دود آن به چشم ما می‌رفت و روزگار ما را تیره و تار ساخته بود، راجع به اوضاع اسفناک ایران آن روز سروده شده و ضمناً در هر بیت آن نام یک یا دو سه روزنامه یا مجله آمده است.<sup>۱</sup>

«ابوالقاسم حالت»

دم بهار به توفیق ایزدمنان  
دمید در بدن خاک مرده از نو جان  
ز عطر و بوی گل و لاله تحفه‌ها آورد  
به هر کجا که نسیم شمال گشت وزان  
چمن سپهر برین گشت و لاله بدرمنیر<sup>۲</sup>  
شکوفه‌ها به مثل چون ستاره تابان  
به صحن باغ دگر باره سوسن آزاد  
گشوده است به تسبیح ذوالجلال زبان  
گرش نبوده به چوب اراک<sup>۳</sup> دست، چراست  
بدین سپیدی و پاکی شکوفه را دندان؟

۱ - منظور روزنامه‌ها و مجلاتی است که در آن زمان فقط به زبان فارسی انتشار می‌یافت و مطبوعاتی که به زبان‌های بیگانه منتشر می‌شد در این شعر نیامده است. همچنین روزنامه‌هایی که اسامی آنها در این ذیل شرح داده نشده، همه در تهران منتشر می‌شدند. روزنامه کیهان نیز در آن زمان نبود و چند سال بعد منتشر شد.

۲ - «بدر منیر» در رشت منتشر می‌شد.

۳ - «اراک» درختی است که با چوب آن مسواک می‌زنند. نامه «اراک» در اراک انتشار

خوش است صبح و تماشای طلعت خورشید  
 چو گردد از پس البرز کوه، نورافشان<sup>۱</sup>  
 ستاده‌اند درختان سسبز در گلزار  
 ردیف چون صف سرباز سرخ<sup>۲</sup> در میدان  
 شده است صحن گلستان چو دفترارژنگ<sup>۳</sup>  
 ز نقش یاسمن و لاله و گل و ریحان  
 خوشا سیاحت طرف سپیده‌رود<sup>۴</sup> که هست  
 در ایسن بهار، صفابخش خطه گیلان  
 □ □ □

بهار در همه جا با طراوت است ولی  
 بهار ایران<sup>۵</sup> صد ره بستر بود ز خزان  
 آیا نسیم صبا، خیز و یک دم از ره لطف  
 به گوش توده ایران، پیام ما برسان  
 بگو که سوء سیاست فکنده است امروز  
 هزار عقده مشکل به کار خرد و کلان

می‌یافت.

۱ - «البرز» و «نورافشان» دو روزنامه‌ای بودند که اولی در رشت و دومی در بوشهر چاپ می‌شد.

۲ - «سرباز سرخ» از روزنامه‌های رشت بود.

۳ - «گلستان» و «ارژنگ» دو روزنامه‌ای بودند که اولی در شیراز و دومی در اصفهان چاپ می‌شد.

۴ - «سپیدرود» در رشت چاپ و پخش می‌شد.

۵ - «بهار» و «بهار ایران»، به ترتیب در تهران و شیراز منتشر می‌شدند.

پی تجدد ایران ز نو کنید اقدام  
 به رای روشن و عزم متین و فکر جوان<sup>۱</sup>  
 به خیره چشم ز بیداری<sup>۲</sup> از چه می پوشید؟  
 دگر بس است، بر آرید سر ز خواب گران  
 سر از شهامت و مردانگی نمی پیچید  
 هر آنکه اهل کمال است و دانش و عرفان<sup>۳</sup>  
 اگر که مشکل مردم، نجات ایران است  
 چه مشکلی که به کوشش نمی شود آسان؟  
 چو کوهکن، دل صد بیستون توان بشکافت  
 ز استقامت<sup>۴</sup> بسیار و جهد بی پایان  
 به حیرتم که گر این عصر، عصر آزادی است  
 ز دیده چهره آزادی<sup>۵</sup> از چه روست نهان؟  
 چه سان معیشت ملی<sup>۶</sup> شود درست که هست  
 متاع مسکنت ارزان، بهای عیش گران  
 چو در بیان حقیقت<sup>۷</sup> ز کس ندارم باک  
 چرا حقیقت احوال را کنم کتمان؟

- ۱ - «روشن» در مشهد و «فکر جوان» در رشت انتشار می یافت.
- ۲ - «بیداری» در کرمان منتشر می شد.
- ۳ - «شهامت» در مشهد، «کمال» در همدان، و «دانش» و «عرفان» در اصفهان به طبع می رسید.
- ۴ - «بیستون» و «استقامت» به ترتیب، در کرمانشاه و کرمان انتشار می یافت.
- ۵ - «عصر آزادی» در شیراز و «آزادی» در مشهد منتشر می شد.
- ۶ - روزنامه «معیشت ملی» در رشت چاپ می شد.
- ۷ - «بیان حقیقت» در شیراز منتشر می شد.

دلی که مرکز و کانون اطلاعات است  
 بود هر آینه با اطلاع زین بحران  
 کسی دگر نکند یاد رأفت و انصاف  
 کسی دگر نبرد نام جودت<sup>۱</sup> و احسان  
 جهانیان همه هستند همچو مرغ ضعیف  
 به زیر پنجه شاهین<sup>۲</sup> فتنه، زار و نوان  
 ز سمن باختتر<sup>۳</sup> و خاور و جنوب و شمال  
 به عرش بر شده بانگ فغان اهل جهان  
 فتاده‌اند به جان جهانیان قومی  
 همه به سیرت حیوان و صورت<sup>۴</sup> انسان  
 دمی که جنگ به کف تیشه فساد گرفت  
 بنای صلح نبود استوار<sup>۵</sup> از بنیان  
 سعادت بشر از صلح می شود تأمین  
 گر از بشر بگذارند اهل جنگ نشان  
 حدیث فتنه این جنگ و حال این مخلوق  
 همی کند تن صد شیرکوه<sup>۶</sup> را لرزان  
 □ □ □

۱ - «جودت» در اردبیل طبع و نشر می‌یافت.

۲ - «شاهین» در تبریز چاپ می‌شد.

۳ - «باختر» در اصفهان منتشر می‌شد.

۴ - «صورت» از روزنامه‌های رشت بود.

۵ - «استوار» روزنامه‌ای بود در قم.

۶ - «شیرکوه» از روزنامه‌های یزد بود.

در این زمان که ز دست جفای رهزن جنگ  
 فغان اهل زمین رفته است بر کیوان<sup>۱</sup>  
 ز رخت بخت و لباس جلال و جامه فخر  
 چراست پیکر فرزند آریا<sup>۲</sup> عریان؟  
 گذشت آنکه مدام از صدای ایران بود  
 به لرزه پیکر کوه سهند<sup>۳</sup> یا سبلان؟  
 گذشت آنکه در این بیشه شیرها بودند  
 چو گیو و طوس<sup>۴</sup> و فرامرز و رستم دستان  
 کنون ز هر طرف اشرار برفراشته‌اند  
 دوباره پرچم بیداد و رایت طغیان  
 کنون ز خطه تبریز تا به کرمانشاه<sup>۵</sup>  
 به هیچ شهر نیابی متاع امن و امان  
 نه سیستان ز بلا ایمن است و نه کرمان  
 نه فارس دور ز آفت بود، نه خوزستان<sup>۶</sup>  
 ستم کشیم و دل ماست خوش بدین امید  
 که داد ما بستاند خدای دادستان

۱ - «کیوان» در رضاییه منتشر می‌شد.

۲ - «آریا» در تبریز به چاپ می‌رسید.

۳ - «سهند» از روزنامه‌های آذربایجان بود.

۴ - «طوس» از جراید مشهد بود.

۵ - «تبریز» در تبریز و «کرمانشاه» در کرمانشاه منتشر می‌شد.

۶ - «خوزستان» در خوزستان انتشار می‌یافت.

مگر ز نو شود این آتش بلاخاموش  
 چو اخگری<sup>۱</sup> که فتد در میان آب روان  
 همیشه تا دل افلاکیان بود به فلک  
 ز بانگ مطرب ناهید خرم و خندان،  
 چو روز اول نوروز<sup>۲</sup> تا ابد بادا  
 همیشه خرم و خوش روز مردم ایران  
 شعار «حالت» دلخسته مهر ایران است  
 بدین حدیث که: حب الوطن من الایمان

### اشتباه

حاجی که ز روی ریش را کرده جدا  
 بی ریشی او نبوده از روی رضا  
 وقت سحر اشتباهی اندر حمام  
 مالیده به ریش نوره را جای حنا

### شرایط کرسی نشین

شنیدم گفت در مجلس وکیلی  
 رفیق کودن و کم ظرف خود را  
 که در مجلس مزین حرفی که سازی  
 سیه، رخسار همچون برف خود را  
 تو را ز آن رو به کرسی می نشانند

۱ - «اخگر» در اصفهان طبع و نشر می شد.

۲ - «نوروز» در قزوین منتشر می شد.

که نشانی به کرسی حرف خود را

۱۳۴۶

### مرام احزاب

در بین مرام‌های احزاب  
منگر که صد اختلاف جاری است  
اینها همه یک مرام دارند  
آن نیز مرام خرسواری است

۱۳۲۲

### گزند حضرات

این قدر مگوی کز گزند حشرات  
شاید که نصیب خلق گردد خطرات  
چون دفع گزند حشرات آسان است  
سخت است رهایی از گزند حضرات

۱۳۴۷

### همکار

شنیدم کشک‌سای ماست‌بندی  
بگفتا با وزیر ارجمندی:  
منم بیکار و اندر حال حاضر  
شما را می‌توانم شد مشاور  
که ما چون ماست‌بند و کشک‌ساییم  
به طور قطع همکار شما ایم

گر اکنون خدمت آقا رسیدیم  
 بی آن بود که کز مردم شنیدیم  
 که هر کاری کند سرکار عالی  
 همه کشکی بود یا ماست مالی

۱۳۴۶

### حرکت لا کپشتی

گویند که سنگ پشت با بانگ بلند  
 می گفت به طفل خویشتن کای فرزند  
 کن شکر که با تمام این کندروی  
 این دولتیان به گرد ما هم نرسند

۱۳۲۷

### میانجی گری

با زنی ماهروی و سیم بدن	مردکی را من آشنا کردم
مرد کرد ازدواج با آن زن	بس که اصرار کردم و ابرام
مرد پابند شد به رنج و محن	زن شد از محنت و ملال آزاد



## سید حسن حسینی

آثار طنز «حسن حسینی» کمتر به عنوان طنز شناخته شده و آوردن آنها در این کتاب، بی شبهه، سوالات فراوانی را متوجه گردآورنده خواهد کرد، چه، رَدپای طنز در بخش اعظم آنچه حسن حسینی نوشته و سروده چندان لطیف و نازک است که کمتر خواننده شتابزده و بی دقتی توان دریافتن آن را دارد.

حسن حسینی بیشتر سروده است و بسیاری از سروده‌های نابش را به دلیل تنیدی برخوردارهایش منتشر نکرده است، اما آنچه تحت عنوان

«نوشداروی طرح ژنریک» در یکی دو جا و به میزانی بسیار محدود چاپ شده چنان نو و بکر و عمیق است که روی چشم پوشیدن نیست. حسن حسینی مجموعه‌ای تحت عنوان براده‌ها دارد. مجموعه‌ای از کلمات قصار که گرچه برخی آن را با کاریکلماتور اشتباه گرفته‌اند، اما از بار کاریکلماتوری بی بهره نیست. تفاوتش با موارد مشابه فارسی که توسط «پرویز شاپور» یا «جواد مجابی» عرضه شده، در طرفداری آن از دیدگاهی خاص و متفاوت با موارد مشابه و نیز حکیمانه بودن آن نظرها است.

ممکن است براده‌ها را بخوانید، اما چندان شما را درگیر موقعیت طنز نکند، اما به یاد داشته باشید که موضوع نیز چندان مقتضای طنز ندارد. حسن حسینی، متأسفانه در طنز کم کار است و در چاپ آثار طنز بسیار کم تلاش، اما همین‌ها که عرضه شده از مجموعه اشعار بسیاری از طنزسرایان و کتب طنزنویسان ارزشمندتر و ناب‌تر است. آنچه بیش از هر چیز وجود حسن حسینی را در میان طنزپردازان این مجموعه ضروری می‌کند جهت‌داری طنزهای اوست. آنچه در براده‌ها و نوشداروی طرح ژنریک آمده است طنزی است مربوط به انقلاب، مهم‌ترین اتفاق زمانه ما.

## براده‌ها

- هنر به نردبان شبیه‌تر است تا آسانسور. وسیلهٔ بالا رفتن است، بالا برنده نیست.
- از کرامات یک هنرمند متوسط یکی این است که هرگز در آثارش کشف تازه نمی‌بینی.
- تردید در لحظهٔ خلق هنر، مثل چرت زدن هنگام رانندگی است.
- موعظهٔ اخلاقی برای هنرمندی که با فساد به شهرت رسیده، مثل برشمردن فواید گیاه‌خواری برای یک گرگ کهنه کار است.
- هنر یعنی شیرجه رفتن در یک قطره شبنم و احیاناً غرق شدن در آن!
- نقد در هنر مثل آینهٔ جلوی اتومبیل است. راننده - هنرمند - باید به کمک آن مواظب پشت سرش باشد، ولی یکسره در آن نگاه نکند، چرا که در این صورت انحراف از جاده و خطر تصادف در کمین اوست.
- هنرمند با میوهٔ درخت یک فرق بیشتر ندارد. میوه وقتی رسید می‌افتد، هنرمند وقتی افتاد، می‌رسد.
- برخورداری از هنر نوعی رفع عطش است. منتهی رفع عطش اشکال گوناگونی دارد. برخی مستقیماً از چشمه‌ای زلال آب می‌خورند، برخی از رودخانه، عده‌ای از شیر لوله‌کشی و برخی از لولهٔ آفتابه!
- نقش مدرک در هنر مثل نقش قندشکن در خیاطی است.
- «بند تنبانی» شعری است که همهٔ شاعران یقین دارند که شنیده‌اند، اما شک دارند که گفته باشند!
- دلنشین‌ترین غزل بعضی از غزلسرایان معاصر، همانا غزل خداحافظی است!
- یک شعر بد مثل یک عطسهٔ بلند ممکن است توجه دیگران را جلب

کند، ولی تحسین کسی را بر نمی‌انگیزد!

- مضامین یعنی فرزندان شاعر. آدمی که طعم پدر شدن را چشیده باشد هرگز راضی به دزدیدن فرزند دیگران نمی‌شود!
- فقط یک خفاش حرفه‌ای می‌تواند در وسط روز آفتاب را منکر شود.
- وجدان بعد از بازنشستگی، حقوق بگیر شیطان می‌شود.
- چه کسی می‌گوید سفیدی دندان گرگ زیباتر از سیاهی چشم آهوست؟
- قامت سبز سرو، نمایشگاه ناتوانی‌های پاییز است.
- انقلاب، یک جلاد کارکشته نیست، یک جراح تازه‌کار است.
- آنچه یک زن و شوهر جوان باید بدانند این است که جوانی می‌گذرد!
- نوآوری فی نفسه محترم نیست. چه کسی می‌گوید که یک رذیلت تازه بهتر از یک فضیلت قدیمی است؟
- انقلاب را می‌توان از بین برد، ولی نمی‌توان آن را تا اطلاع ثانوی تعطیل اعلام کرد!
- هر انسان کتابی است که با تولد به چاپ اول می‌رسد، با مرگ نایاب می‌شود و روز محشر به چاپ دوم می‌رسد (و بلافاصله نقد می‌شود)!
- سرمایه‌داری اسلامی مثل عرق فروشی اسلامی است!
- اسلام دست کارگر را بوسیده است. یک مسلمان واقعی آن را گاز نمی‌گیرد!
- زبانی که حق را نگوید فقط به درد لیسیدن بستنی قیفی می‌خورد!
- من بر آنم که هم قافیه بودن «مرد» با «درد» اتفاقی نیست.
- تصادف در داستان خوب است به شرطی که تصادفی نباشد!
- وجه تشابه ماشین و انقلاب در این است که هر دو از خیابان‌های سربالایی شهر به کندی بالا می‌روند!

- معمولاً آدم‌های گرسنه زودتر از زندگی سیر می‌شوند!
- مشکل اکثر پیامبران این بود که می‌بایست برای کورها، کارهای چشمگیر انجام دهند!
- اگر خفاش هم باشی خواه‌ناخواه با حرکت زمین به گرد خورشید می‌گردی!

### خنده

شاعری اشک نداشت  
و لهذا خندید!

### پیوستگی

شاعری بنده نبود  
و از آنجایی که بنده نبود  
جیبش آکنده نبود  
تیشه واره نداشت  
عاشق رنده نبود!  
شاعری...

بر لب تصویرش  
خنده نبود!

### اسلوب فخیم

شاعری کهنه سرا  
شعر نیما را دید  
زیر لب غرغر خرابی کرد!

### نامه

شاعری شعری گفت

(بینوایی

به خودش

نامه نوشت!)

### برکت

شاعری رفت به ده

برکت از گندم آبادی رفت

کدخدا شاعر شد!

### ذوق

شاعری خانه نداشت

در خیابان خوابید

«شهرداری» سر ذوق آمد و

اقدامی کرد!

### قصه

شاعری خون می گفت

زاهدی ایدر و ایدون

می گفت

قصه لیلی و مجنون می گفت!

**اثبات**

جمع دربارهٔ اثبات وجود ازلی گپ می‌زد  
 زنده پوشی طلب برهان کرد.  
 شاعری شعری گفت  
 عاشقی آه کشید  
 عارفی هو هو کرد  
 تاجری دسته چکش را رو کرد!

**جستجو**

سالکی خسته به دنبال حقیقت می‌رفت  
 در مجاری اداری  
 گم شد!

**منزل اول**

تاجری در خم شد  
 عارفی بازاری  
 در همان منزل اول گم شد!

**کرامات**

عارفی وارونه حس می‌کرد  
 و کرامات غریب هم داشت  
 مثلاً طشت طلا را  
 لگن مس می‌کرد

## خدا و خرما

زاهدی نام خدا را به زبان جاری کرد

بعد

خرما خورد!

## انحناء

شاعری خم می شد

منشی قبله عالم

می شد!

## فستیوال خنجر!

دوستان هم گاه خنجر می زنند  
 گاه بهر جباه خنجر می زنند  
 با هلال ماه خنجر می زنند  
 با کمی اکراه خنجر می زنند  
 در میان راه خنجر می زنند!  
 یا که مستی گاه خنجر می زنند  
 بیژنان در چاه خنجر می زنند  
 لیک... اما... آه! خنجر می زنند!  
 فی سبیل الله خنجر می زنند  
 قاه اندر قاه (!) خنجر می زنند  
 در زمان شاه خنجر می زنند!

گرچه ناآگاه خنجر می زنند  
 گاه بهر مال، اشباه الرجال  
 روز روشن خیل شاعر پیشگان  
 بانوان دل نازک و بی طاقتند  
 پیروان حکمت «خیر الامور...»  
 دود مردان در تکاپوی علف (!)  
 رستمان نشسته در خان نخست  
 «مؤمنان آینه یکدیگرند»  
 عارفان هم گاهگاه از پشت سر  
 عده ای حق حق کنان و عده ای  
 ای برادر بد به دل وارد مکن



## آقا جمال خوانساری

محمد بن حسین خوانساری که به آقا جمال خوانساری یا آقا جمال اصفهانی شناخته شده است، در خوانسار زاده شد و در دهه دوم از قرن دوازدهم قمری در اصفهان درگذشت. او از بزرگان دین و فقهای نامدار زمان خویش بود. نویسنده «ریحانة الادب» او را به «عالم عامل، حکیم محقق، متکلم مدقق، فقیه اصولی جلیل القدر و عظیم المنزلة» نام می برد. عقاید النساء اثر طنز آقا جمال خوانساری است و اثری منتقدانه در باب وضعیت اجتماعی زمانه اوست. این اثر به شیوه رسالات عملیه نوشته

شده و انگیزه نوشتن آن دست انداختن دلنشین و ریشخند با معنی عقاید خرافی مردم آن روزگار و به خصوص زنان اصفهانی بوده است. عقایدالنساء (یا کتاب کلثوم ننه) بارها به چاپ رسیده و به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و ترکی آذربایجانی نیز ترجمه شده است. آنچه در عقایدالنساء بیش از همه مورد انتقاد قرار می‌گیرد اندیشه‌های شکل‌گرایانه و خرافی است که به عنوان مذهب در میان عوام رواج دارد و مردمان با قبول آن اندیشه‌ها و اعتقادات در واقع با اصل اسلام و تعالیم عالیّه آن فاصله گرفته‌اند. عقایدالنساء در حقیقت انتقادی از اخلاق ناسالم عمومی است.

برای مثال آقاجمال خوانساری در بیان این واقعیت که زنان تنها از روحانیان و انسان‌های معتقد رو می‌گرفتند، اما از یهودی یراق‌فروش و دعانویس و عمله و گلوبندفروش و مانند آنان رو نمی‌گرفتند، می‌گوید:

«کسانی که نامحرمند: اول عمامه به سر، اگرچه کوچک و کمتر از پانزده سال داشته باشد، ولی عمامه هرچه بزرگ‌تر باشد صاحب آن بیشتر نامحرم است - اما آنان که محرمند: یهودی یراق‌فروش، سبزی‌فروش و ... و دده بزم‌آرا فرماید که اگر یهودی یراق‌فروش باشد و اتفاقاً دعانویس هم باشد، به اندازه‌ای محرم است که تا فیها خالدون!»

آقاجمال خوانساری در مقدمه عقایدالنساء می‌نویسد:  
 «بر آینه ضمیر اخوان ایمانی پوشیده نماند که این مختصری است در بیان اقوال و افعال زنان و واجبات و مندوبات و محرمات و مکروهات ایشان و مشتمل است بر مقدمه و شانزده باب و خاتمه، المسمی به عقایدالنساء.  
 اما مقدمه در بیان اسامی علماء و فضلاء و فقها و فضیلت

آنها؛ بدان که افضل علمای زنان پنج نفرند: اول بی بی شاه زینب،  
دویم کلثوم ننه، سیم خاله جان آقا، چهارم باجی یاسمن، پنجم  
دده بزم آرا.

آن چه از اقوال و افعال اینها باشد، نهایت وثوق دارد و محل  
اعتماد است؛ و به غیر از این پنج نفر، فقهاء و علماء بسیارند،  
ذکر آنها موجب طول کلام می شود؛ بدان که هر زنی که سنی  
داشته باشد و یک اندازه او را خرافت دریافته باشد. افعال و  
اقوال او وثوق تمام دارد و هر زنی که خلاف فرموده ایشان کند  
آثم و گناهکار باشد.

## بخش‌هایی از کتاب «عقایدالنساء»

### در بیان وضو و غسل و تیمم

بدان که اجماع فتوای زنان است که وضو و غسل واجب است. مگر در چند موضع: وقتی که دست را حنا و نگار بسته باشند یا ابرو گذاشته باشند یا زرک بر ابرو چسبانیده باشند، در این صورت‌ها ترک وضو و غسل واجب است؛ و اکثر علما در نگار سه روز را ساقط می‌دانند و می‌گویند بی‌بی شاه‌زینب تا پنج روز یا شش روز وضو را ساقط می‌داند و چنان که در حالتی که نگار بسته باشند قبل از پنج روز وضو بسازند، حرام است؛ و دیگران مکروه دانسته‌اند، و روز ششم را او نیز مکروه می‌داند.

### در بیان اوقاتی که نماز ساقط و ترک آن واجب است

اول در شب‌های عروسی.  
دوم در وقتی که سازنده و نقاره‌چی به خانه آمده باشند.  
سیم وقتی که زن، خویشان خود را در حمام ببیند لازم است که ترک نماز کند و احوال شوهرش را به خویشان گوید.  
چهارم روزی که به موعظه شنیدن رفته باشد.  
پنجم روزی که جامه نو پوشیده باشد و ترسد که در حال رکوع خرد و ضایع شود. در این صورت خاله‌جان آقا ترددی دارد و گفته که ترک نماز مستحب است نه واجب و این قول خالی از قوه نیست.  
ششم روزی که زن، زینت عید کرده باشد؛ یا به عروسی رفته یا زنی که شوهرش در سفر مانده باشد و این قول اجماعی است و بعد از این چون اوقات در چند موضع دیگر هم ترک نماز و روزه واجب می‌باشد سندش ضعیف بود و اختلاف داشت ایراد نشد.

## در بیان روزه

بدان که زنان را چندین روزه می‌باشد که به آن روزه به مطلب خود می‌رسند.

اول روزه مرتضی علی؛ و آداب آن این است که باید حرف نزنند و از جهت افطار به خانه‌ها رفته‌گدایی کند، به این نحو که قاشق به در خانه‌ها بزنند و با دست در نکوبند و از وجه‌گدایی برنج و ماست و خرما بخرد، در وقت عصر پا را برهنه کرده، چلو را طبخ کرده و شب به آن افطار کند. و کلثوم‌ننه و باجی یاسمن را اعتقاد آن است که قاشق را به غربال بزنند و این احوط است؛ و دده بزم‌آرا گفته بهتر آن است که این روزه را روز دوشنبه بگیرد و این قول اقوی است.

دویم روز هفدهم ماه رجب است تا ظهر آن روز و ظهر باید بخورد و افطار به قند و کنجد کند، و بی‌بی شاه‌زینب گفته که کنجد و قند از پول‌گدایی گرفته شود.

سوم باز روزه مرتضی علی است و آداب آن این است که از هفت خانه آب چاه بیاورد و به این آب‌ها افطار کند و دو رکعت نماز نیز بگذارد. و بی‌بی شاه‌زینب گفته که باید از وجه‌گدایی یک شمع و یک کوزه بگیرد و کلثوم‌ننه شمع را مستحب می‌داند و این مسأله در وجوب و استحباب اختلاف دارد.

## در بیان سازها و اوقات آن

بدان که دایره زدن ثواب عظیم دارد خصوصاً چهل حلقه، و هرچه وسیع‌تر باشد ثوابش بیشتر است. و هیچ‌یک از علما اختلاف نکرده‌اند و واجب است که در هر خانه دایره بوده باشد و اگر نباشد، کلثوم‌ننه گفته که در عوض در و پنجره و کرسی و سینی می‌توان زد و اگر هیچ کدام از اینها

یافت نشود، هر دو دست را به هم زنند، و این خالی از قوه نیست. بدان که سیزدهم صفر و چهارشنبه آخر صفر که در اصطلاح چهارشنبه سوری گویند واجب است زدن سازها، چون این دو روز بلای بسیاری از آسمان نازل می شود، به سبب زدن ساز رفع بلا می شود و در عروسی ها و عیدها و حنابندانها و در وقت آمدن مسافری و متولد شدن فرزندی، در این اوقات زدن ساز واجب است. و در سایر اوقات مستحب است. در وقت آمدن نقاره چی واجب است که نقاره بزنند که بدون نقاره، شگون ندارد که نقاره چی از خانه بیرون رود. و خاله جان آقا گفته واجب است که همه زنان به در خانه روند و اگر زنی در نماز باشد واجب است که قطع نماز کند. و باجی یاسمن گفته که باید زنان بر نقاره چی سلام کنند و این مستحب است. و گسریختن از نقاره چی مذموم است به اعتقاد باجی یاسمن و دده بزم آرا؛ و این قول خالی از قوه نیست. کلثوم تنه گفته که در وقت غروب آفتاب نقاره مستحب است که بکوبند، و باجی یاسمن واجب دانسته و این اجماعی علماست که هر گاه زنی ابتدا به کاری کرده باشد و صدای نقاره چی بشنود، بهشت بر او واجب گردد.

### در بیان مطبوخاتی که به نذر واجب می شود

اول سمنو. بدان که در وجه تسمیه سمنو اختلاف است. بی بی شاه زینب و خاله جان آقا را اعتقاد آن است که وقتی که سمنو را وضع کرده اند، سی من آرد و یک من گندم بوده است و آن دو نفر قائلند سه منو است که از کثرت استعمال سمنو شده است، چنانکه در رساله جداگانه متن و حاشیه تصریح نموده اند.

... و جمیع علماء را اعتقاد آن است که از اعظام نذورات، چهار چیز است: اول، سمنو است که در هر وقت هم می شود پخت. دوم، شله زرد

است که در ماه محرم باید پخته شود و این قول ضعیف است و به اجماع علماء هر وقت که خواهد تواند پخت. سیم، حلزای سوهان که از سمنو پخته می شود و کلثوم ننه گفته که به بعضی می افتد خوب است و به بعضی نمی افتد بد است. چهارم آش شله قلمکار و آن نیز مشهور است و احتیاج به ذکر ندارد.

### در بیان استجابت دعای زنان

اول: در وقت زدن نقاره، هیچ دعایی رد نمی شود ...  
 دویم: در وقت زدن هر ساز، خواه سرنا باشد و خواه کمانچه و امثال اینها؛ و باجی یاسمن گفته که وقت سوتک زدن البته دعا مستجاب است و این خالی از قوه نیست.  
 سیم: در وقت باز کردن دیگ حلیم و سمنو و آش برگ و برگ ریختن در دیگ. و باجی یاسمن گفته که در وقت گندم ریختن نیز هیچ دعا رد نمی شود.  
 چهارم: در وقت حنا بستن عروس ...  
 پنجم: وقت خواب رفتن.  
 ششم: وقت ختنه کردن پسران ...  
 و ...

### در بیان آمدن مهمان به خانه

#### و بیرون رفتن و متعلقات آن

بدان که علماء بر این متفقند که در شب چهارشنبه نباید به خانه مهمان برد و در شب جمعه نباید گذاشت که مهمان از خانه بیرون آید. زیرا که در شب چهارشنبه درد بد و آفتها به خانه می آورد و در شب جمعه هرگاه

بیرون رود، برکت و رزق و ثواب بیرون می‌رود و بی بی شاه‌زینب و دده بزم آرا را اعتقاد آن است که سابق بر این دستور چنین بوده اما ما مسأله را چنین یافتیم که در شب یکشنبه مهمان به خانه نبرند و اگر در شب شنبه کسی مهمان شود، شب یکشنبه را نماند و البته می‌رود و بعد برمی‌گردد. و مهمان تا سه روز اختیارش با خودش می‌باشد و منت بر صاحب‌خانه ندارد و بعد از سه روز هر روز که می‌گذرد منت مهمان بر صاحب‌خانه است و مدت مهمان بودن از یک هفته کمتر و از یک ماه بیشتر نیست و باید هر زنی که به مهمان می‌رود تمام اطفال خود را همراه ببرد، حتی طفل شیرخواره و دایه‌اش را نیز ببرد و قول بعضی از علماء این است که هرگاه در شب چهارشنبه کسی به شب‌نشینی برود و خواهد که برگردد، یک دانه سنجاق به زبان گیرد و به خانه میزبان به جای خود اندازد.

در وقت چیز خوردن مهمان هر چند که سیر شده باشد، بر میزبان واجب است که لقمه‌های بزرگ گرفته و به یاد هر یک از خویشان او که به خانه مانده‌اند و حاضر نیستند، بدهد و ایشان را در سر سفره یاد کند که جای فلان خالی است.

و بر مهمان واجب است که در وقت چیز خوردن به یک دفعه چیز نخورد بلکه قدری بخورد و تأمل نماید و میزبان او را قسم دهد به جان شوهر و فرزندان که چیز بخور و او مضایقه نماید و کم‌کم خورد...



## نجف دریابندری

نجف دریابندری از مترجمان موفق، مردان فعال دنیای کتاب و مطبوعات، نویسنده خوش قلم و اندیشمندان خوش فکر دوران معاصر است. بیشترین نوشته‌های طنز او را در قالب ترجمه «چنین کنند بزرگان» خوانده‌ایم و برخی نوشته‌ها که در مطبوعات به چاپ رسیده است. جز اینها دو نوشته از نجف دریابندری در مجله گل آقا به چاپ رسید و هر دو خواندنی؛ «بندر حالا و بندر زیتری» که قضاوتی است در باب سفر نویسنده به موطنش و نوشته‌ای است اجتماعی و ساده و «سرگذشت

عبرت آموز ساونارولا و اصرار او برای در دست داشتن خاج و نان مقدس هنگام رفتن در آتش» که روایتی طنزآمیز از یک ماجرای تاریخی واقعی است. هر دو مطلب در شماره‌های نوروز سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ مجله گل‌آقا به چاپ رسید.

Reza.Golshahan.com  
www.KetabFarsi.com

## یادداشت‌های یک سفر تابستانی به بندر بوشهر

### بندر حالا و بندر زیتری

«بندر نه بندر زیتری ین.»

(بندر آن بندر سابق نیست.)

کلام شایع بوشهری

لابد خواهید گفت آدم عاقل برای سفر تفریحی به بوشهر، ماه مرداد را انتخاب نمی‌کند. خوب، حالا فرض می‌کنیم این طور باشد؛ ولی در این صورت تکلیف شما که خواننده یادداشت‌های یک همچو آدمی باشید چه می‌شود؟ ...

خلاصه وقتی که هواپیما داشت در فرودگاه بوشهر می‌نشست صدای خانمی که در این موقع با لفظ قلم اقامت خوبی را برای مسافران عزیز آرزو می‌کند به ما اطلاع داد که حرارت هوای بوشهر ۳۷ درجه بالای صفر است. ما با خودمان گفتیم این یعنی حرارت بدن؛ ما چندین سال آژگار است در یک همچو حرارتی زندگی می‌کنیم، چند روزش مسأله‌ای نیست. اما وقتی وارد بوشهر شدیم به این نتیجه رسیدیم که منظور آن خانم از هوای بوشهر هوای اتاق‌های کولردار بوشهر بوده است - یعنی تقریباً همه اتاق‌ها، حتی اتاق خانه‌هایی که حیاطشان خاکی است و با خار و خس و پیت حلبی قراضه و این جور چیزها محصور شده است. چون هوای آزاد، که ترکیبی است از بخار دریا و آگزوز کولرهای گازی و تا حدی هم آگزوز اتومبیل‌های فرسوده، حکایت دیگری است. البته اگر مسافر علاقه خاصی به هوای آزاد نداشته باشد می‌تواند توی همان اتاق‌های

کولردار بماند، مگر آن که برق برود، که آن هم روزی یکی دو بار بیشتر پیش نمی آید. وقتی که برق می رود البته اگزوز کولرها هم از کار می افتد و هوای آزاد چیزی جز بخار آب و دود روغن سوخته نیست.

آخرین باری که نویسنده بوشهر را دیده بود نوروز شش سال پیش بود، چند هفته بعد از سیل بزرگی که خرابی زیادی به جا گذاشته بود و صحبتش هنوز بر زبانها بود. یکی از خویشان ما به اسم آقای جوکار وقتی که ما را برای دیدار روستای اجدادمان به چاکوتاه می برد و در راه آثار سیل را به ما نشان می داد گفت که سیل همان طور که غرش کنان می آمد، همراه با سنگ و کلوخ و دار و درخت، جک و جانور زیادی هم با خودش می آورد.

گفتم: «مثل چی، مثلاً؟»

گفت: «همه چیز؛ مار، خر، گاو، شیر، پلنگ.»

گفتم: «مرده یا زنده؟»

گفت: «زنده آقا، زنده!»

گفتم: «خر و گاو خوب همه جا پیدا می شود، شیر و پلنگ را چه کار

کردید؟»

گفت: «همه را فرستادیم تهران.»

گفتم: «چرا تهران؟ چرا همین جا نگه نداشتید؟»

گفت: «اینجا، جای این جور جانورها را نداریم. جای این جانورها

تهران است.» البته منظور بدی نداشت؛ منظورش این بود که تهران جای

این جور جانورها است.

حالا از قضا خانه نویسنده چسبیده به باغ وحش تهران است، و یکی از

امتیازات این خانه آن است که از پنجره اتاقهای خوابش می توان بدون

خرید بلیط جانوران باغ وحش را تماشا کرد، و همچنین می توان نصف

شب از صدای غرش شیر و پلنگ از خواب بیدار شد و به فعالیت‌های فکری و ادبی - مثل نوشتن سفرنامه حاضر - پرداخت. البته امروز سایر اشخاص با خریدن بلیط هم نمی‌توانند جانوران را تماشا کنند، چون حالا بیش از دو سال است باغ وحش تعطیل شده است و جانوران در حبس مجرد به سر می‌برند و هیچ حوصله دیدار اشخاص متفرقه را ندارند. منظور این است که اگر جانورهای سیل آورده بوشهر را به باغ وحش تهران آورده بودند این امر از نظر نویسنده پوشیده نمی‌ماند. بنابراین جانورهای مورد بحث باید در جایی بهتر از باغ وحش مستقر شده باشند.

اما در سفر اخیر نویسنده متوجه شد که در این فاصله در بعضی زمینه‌ها پیشرفت‌هایی در بوشهر صورت گرفته است. اهم این پیشرفت‌ها پیشرفت مسأله فاضلاب است. برای روشن کردن مطلب ناچاریم گریزی به گذشته بزنیم.

بوشهر قدیم آب نداشت و طبعاً فاضلاب هم نداشت. نه این که مردم بوشهر آب نمی‌خوردند یا آب تنی نمی‌کردند. بوشهری‌های قدیم مثل اکثریت قریب به اتفاق بوشهری‌های جدید آدمیزاد بودند، و آدمیزاد آب می‌خورد و حتی گاهی آب تنی هم می‌کند. ولی آبی که آنها می‌خوردند یا چکه‌چکه از آسمان باریده و در آب انبار جمع شده بود و یا با مشک و خر از راه دور می‌آمد، و در هر حال هر کاسه‌اش به اندازه یک هندوانه چاکوتاه قیمت داشت. هندوانه هم که قیمتی نداشت. این بود که وقتی مردم از تشنگی هلاک می‌شدند هندوانه می‌خوردند. آن هم بیشترش عرق می‌شد و عرق هم بخار می‌شد و به هوا می‌رفت. برای آب تنی هم آب شور از چاه می‌کشیدند که به «اوشی»، بر وزن حوضی، یعنی زیر آب یا راه‌آب، که آن هم نوعی چاه بود، می‌رفت؛ بعد هم فوقش با یک کاسه آب شیرین خودشان را «شیرین می‌کردند»، یعنی قشر نمکی را که روی

تنشان مانده بود می شستند. به این ترتیب دست بالا روزی چند کاسه آب به آب‌های زیرزمینی شبه جزیره بوشهر اضافه می شد. آن هم آیا می شد، آیا نمی شد. در نتیجه سطح آب زیرزمینی سر جای خودش می ماند، فاضلابی هم در کار نبود که تو خیابان راه بیفتد.

اما از آنجا که بعضی از مردم قدر عافیت را نمی دانند مردم بوشهر مدام به جان اولیای امور نق می زدند که چرا باید باقی شهرها آب لوله کشی داشته باشند، ما نداشته باشیم؟ اولیای امور که عواقب و خیم لوله کشی را پیش بینی می کردند در رساندن آب شیرین به بوشهر از هیچ گونه تأخیر و تعللی کوتاهی نکردند. ولی هر تأخیر و تعللی هم بالاخره روزی به پایان می رسد. خلاصه آخرش آن کاری که نباید بشود شد و لوله آب شیرین به بوشهر رسید. به این ترتیب بود که پیشرفت مسأله فاضلاب شروع شد.

فاضلاب عبارت است از همان آبی که در خانه مصرف می شود و پس از عبور از مجاری معینی با اضافاتی از خانه خارج می شود. از آنجا که شهر چیزی جز مجموعه‌ای از خانه‌ها و دکان‌ها و غیره نیست، پس مقدار فاضلاب هر شهری از مقدار آب مصرفی آن شهر اگر بیشتر نباشد کمتر نخواهد بود. ظاهراً پس از لوله کشی مردم آب ندیده بوشهر در ریخت و پاش آب قدری زیاده روی کردند. از طرف دیگر با افزایش تعداد کولرها مقدار تعریق هم کاهش یافت. در نتیجه فاضلاب به چاه‌ها سرازیر شد و چیزی نگذشت که آن وضع و خیمی که اولیای امور و مجریان طرح آب رسانی پیش بینی می کردند پیش آمد، که عبارت بود از بالا آمدن سطح آب شور در زیر زمین و رسیدن آن به ریشه باغ‌ها و نخلستان‌ها، مخصوصاً آنهایی که در «سنگ در آر»ها - یعنی گودال‌های وسیع بازمانده از استخراج سنگ ساختمانی - ایجاد شده بودند. عجیب این که رسیدن آب شور به ریشه نخل و درخت همان بود و گنبدیدن ریشه همان.